



اشاره

یکی از راه‌های شناسایی تفاوت‌ها در مباحث انسانی، بررسی مختصات و جایگاه انسان در نگرش و بینش مدنظر است. قدرت و غلبه تکنولوژی و فرهنگ غربی از یک‌سو، و ابتکارات و خلاقیت‌های کم‌نظیر و مستمر در انقلاب اسلامی از سوی دیگر؛ این پرسش را مطرح می‌سازد که جایگاه انسان در انقلاب اسلامی و فرهنگ غربی چگونه تعریف و شناسایی شده‌اند؟ تأمل در ادبیات تحلیلی این موضوعات و همچنین واقعیت‌های محیط بر روندهای کنونی جوامع، آشکار می‌سازد که انسان در انقلاب اسلامی، به‌طور مشخص انسانی اصول‌گراست و تحول‌ناثسی از انقلاب اسلامی به گونه‌ای است که شاخصه‌ها و جهت‌گیری انسان را به سوی اصول‌گرایی و معناگرایی در تعیین و پیمودن مسیر زندگی فردی و جمعی سوق می‌دهد. این در حالی است که در نگرش مادی حاکم بر علوم جدید، امکان چنین تحولی در انسان به حداقل می‌رسد. تقابل ذکر شده، در این مقاله تحلیل و توضیح داده شده است.

گفتمان اصول‌گرایی در علوم جدید طبیعت یا خلقت؟! پرسش دانش‌محور

محمد رحیم عیوضی

رفتارهای انسانی و صور اجتماعی بشری، جملگی محاط در شناسایی‌هایی هستند که تا حد «باور» برکشیده شده‌اند و در قالب بایدهای نامرئی، نحوه تکوین و سیر ارتباطات انسانی را در ساحت‌های فردی و جمعی راهبردی می‌نمایند. سیر تبدیل تجارب، احساسات و قضاوت‌های برآمده از آنها، به صورت قوانینی که لایتغیر و ثابت پنداشته می‌شوند، سیری طولانی و نامحسوس است که در طی زمان، آن‌ها را از حالت «پرسشی» خارج می‌سازد و به صورت «خبری» درمی‌آورد. بدین ترتیب، پیش‌فرض‌های بناهای شناخت جدید، از روابط پدیده‌های مختلف شکل می‌گیرند. بنابراین، علوم؛ متکی بر زمینه‌های دانشی هستند که صحت و سقم آنها پیشاپیش ارزیابی شده است و اکنون دیگر با چالش مواجهه با مسائل مختلف، اعم از جدید و بازتکرارشونده، روبه‌رو نیستند و روش‌های تحقیق و حل مسائل مشتمل بر چرخه‌ها و شبکه‌هایی اند که از ابتدا تا انتها — خواه به جواب قطعی ختم شوند یا نشوند — خدشه‌ای بر پایه‌های استقرار خود وارد نمی‌سازند.

با فراگیری روال‌های موسوم به شیوه‌های شناخت، ملاک‌های تمیز صحیح از ناصحیح و علم از جهل، استخراج می‌گردد. این ملاک‌ها تعیین و روشن می‌سازند که برای دستیابی به جواب و حل معضلات، کدامین راه‌ها قابل قبول و قرین موفقیت هستند. بدیهی است که مصادیق «قابل قبول» و «موفقیت» در چارچوب‌های شناخته‌شده تفسیر می‌گردند. پدید آمدن علوم جدید نیز بر زمینه‌ها و اتخاذ رویکردهای خاصی قرار دارد که موضوعیت علوم در این عصر و قلمرو و روش‌های آنان را توجیه و معین می‌نماید. از ویژگی‌های بارز ملاک‌های علمی نوین، دوگانه‌انگاری و رواج دیدگاه تقابلی به صورت جزئی است که شناخت موضوعات و روابط مطروحه را در چنین قالبی قرار می‌دهد. این وضعیت در خصوص انسان نیز به صورت مختلفی رواج یافته است که علوم گوناگون مرتبط با آن، هر یک انفکاک‌هایی، بنا به حوزه تحقیقی خود، مطرح ساخته، مانند: انسان — طبیعت، انسان — خدا، دنیا — آخرت. پیامد این پنداشته‌ها، دگرگونی در پاسخ به پرسش‌های گریزناپذیر بشری است: کیستم؟ از کجا آمده‌ام؟ به کجا می‌روم؟ ... در واقع جایگاه و وظیفه انسان در هستی و توقعات و انتظارات و آزمون‌هایی که می‌تواند (باید) ترسیم نماید، به کلی متحول می‌گردند و انسان جدید، در عرصه‌ای متفاوت از گذشته، خود و نسبتش را با هستی، تعریف و تشریح می‌کند. از مختصات این عرصه، ناباوری آخرت (معاد)، فراموشی مرگ خویشتن، ... عبرت‌ناپذیری از تاریخ، جانشین کردن محاسبه به جای تفکر و تنسیق حیات جمعی با تمرکز بر تحدید دین در حوزه زندگی شخصی می‌باشد. موضوعیت انسان به طرق مختلفی در قالب اعداد تعیین می‌شود و شماره، جانشین و نشان‌دهنده هویت می‌گردد. در واقع، انسان؛ موضوع تشریح و تسلط قرار می‌گیرد. این در حالی است که هدف از دستیابی به تسلط بر طبیعت و ادمی، تحصیل توانایی کنترل و راهبری‌شان به سمت غایات صرفاً مادی است. به طور خلاصه می‌توان گفت، در علوم جدید به طور کلی و مشخصاً در علوم جدید مربوط به انسان، نوعی گرفتاری عمیق در فهم و

پرورش انسان متناسب با فطرت و غرض از خلقت به وجود آمده است، هر چند که تحولات نظری در ریاضیات و فیزیک و تجارب عملی جوامع جدید، سبب آشکارشدگی روزافزون پیش‌فرض‌های اشتباه این علوم شده و از استحکام قیود ناشی از آن کاسته است. اکنون با توجه به داعیه‌داری دین مبین اسلام، مبنی بر توانایی هدایت انسان در زندگی فردی و جمعی، می‌توان پرسید جایگاه انسان در فطرت اسلامی، در مقایسه با نگرش علوم جدید چگونه مشخص گردیده است که بتواند به صورتی طبیعی در هماهنگی با محیط پیرامونی خود حیاتی‌پویا را تجربه نماید؟ و این تمایز در انقلاب اسلامی ایران چگونه قابل مشاهده است؟

به نظر می‌رسد در پاسخ می‌توان گفت، ماهیت اجتماعی دین اسلام و توحیدی بودن آن، ضمن زمینه‌سازی برای اعتنا به واقعیتی چون مرگ و درگذر بودن دنیا، شکوفایی استعدادها را در جهت تعالی، به مثابه تکلیف، مطمح نظر قرار می‌دهد و با معنادار دانستن آفرینش، تلاش‌های مادی را بار معنوی می‌بخشد و با تلقی مزرعه‌گونه از دنیا، درکی پیوسته و درهم‌آمیخته را از حیات انسانی در قبل و پس از مرگ موجب می‌گردد. گفتمان انقلاب اسلامی نیز با قابلیت پروراندن انسان انقلاب اسلامی، تلقی علوم جدید از انسان را به چالش کشیده است و نگرشی مبتنی بر معیارها و اصول قابل عرضه در قلمرو دینی — اسلامی را معرفی می‌نماید. در این مقاله کوشش شده است ضمن مرور جایگاه انسان در علوم جدید و دگرگونی در فهم آن، به تقابلی با انسان انقلاب اسلامی به مثابه انسانی پرورده آموزه‌های اسلامی اصول‌گرا و نگرش توحیدی به هستی پرداخته شود.

علوم جدید و تعبیر متفاوت از «انسان»

علوم جدید، که در مغرب زمین پرورانه شده‌اند، با معیار جهانی بینی مادی، گزینش‌ها و تحلیل‌های خود را سامان داده‌اند. در این نگرش ماتریالیستی، جایگاه و موقعیت ممتاز انسان در قرون وسطی از مرکزیت عالم به واسطه کلیسا به جایگاه و موقعیت ممتاز مادی بدل می‌گردد که هر چند در آن سودای روحانی بودن و روحانی شدن وجود ندارد، تمایلی ژرف به زمینی شدن مشاهده می‌شود. در واقع ما در دوره جدید صرفاً شاهد یک جابجایی میان تقدم و اولویت بعد مادی و معنوی انسان با یکدیگر هستیم. به عبارت دیگر، به رغم داعیه‌های مطرح در قرن هیجدهم و عصر روشنگری، تفاوت بنیادی رخ نداده بود و فقط جابجایی مهمی، به تدریج مقبولیت و مشروعیت می‌یافت.

افراط‌گری کلیسا در قرون وسطی، واکنشی تند و در جهتی مخالف ایجاد نمود که در آن، بعد معنوی انسان، بی‌اهمیت و بی‌ارزش تلقی می‌شد و حتی انکار می‌گشت. در علوم انسانی جدید، انسان، انسانیت خود را در عمل در عواملی چون رنگ پوست (سفید بودن)، جنسیت (مرد بودن)، آموزش اکتسابی (میزان تحصیلات)، موقعیت و بنیه مالی (میزان مالکیت شخصی)، مکان



سکونت (شهرها از یک سو و کشورهای مغرب‌زمین از سوی دیگر) و قدرت مصرف و ... می‌یافت و مجموع این‌ها، نشانه‌های چیزی بودند که تحت عنوان «جامعه متمدن» معرفی می‌شد. با گذشت زمان و تکوین ساختارهای نظام‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی نوین، پیامدهای تغییر مرکزیت انسان از جایگاه آسمانی به جایگاه زمینی آشکار گردیدند و علوم انسانی در پی پاسخ به بحران‌های پدیدآمده و درک و تبیین آنها شکل گرفتند. خودشیفتگی مادی برای انسان در قالب فردگرایی افراطی جلوه‌گر شد و آزادی به صورت آزادی منفی و «آزادی از» تعبیر و تفسیر گردید.

با گسترش عرصه‌های تبلور بعد حیوانی انسانی، ابزارهایی مادی برای کنترل هواهای نفسانی و به بند کشیدن آنها ایجاد و به کار گرفته شدند. همچنین همبستگی‌های مجامع انسانی، که در گذشته بر پایه تعهد متقابل و علاقه به سنت‌ها و اخلاق پدید می‌آمدند، اکنون نیازمند سازوکارهایی دیگر می‌شدند. نتیجه آنکه کلیه روابط انسانی در سطوح فردی و گروهی در خانواده و جامعه، قالب‌هایی مادی یافتند و در این میان، زندگی دنیا، هدف اصلی گردید.

بازوال اخلاق، اقتصاد، ماهیتی خشن یافت و معیشت و معیار سنجش و وسیله مبادله‌ای به نام پول بر کل حیات انسانی سیطره افکند و مهرورزی با خود، دیگری، هستی و خالق آن؛ به مقولاتی بیگانه بدل گشتند.

گئورگ زیمل (۱۸۵۸-۱۹۱۸م) پول را ناب‌ترین مثال تمایل فروکاستن کیفیت به کمیت در فرهنگ مدرن، مخصوصاً در علوم، دانست. در نظر او، اقتصاد پولی وابستگی شخص و روابط مادی را، که مشخصه اقتصاد تهاتری است، از میان برد. اقتصاد پولی، مدام میان شخص و شی‌ای خاص، ارزش پولی را حائل می‌کند؛ ارزشی که کاملاً عینی و ذاتاً فاقد هر نوع کیفیت است. پول در مالکیت اقتصادی، جنبه‌ای غیرشخصی (impersonality) به وجود آورد که قبلاً ناشناخته بود و به همین نسبت،

باعث عدم وابستگی و استقلال روزافزون شخصیت شد. رابطه شخصیت با جمعیت‌ها نیز به همین گونه تحول پیدا کرد. اقتصاد پولی، جمعیت‌های بی‌شماری خلق کرده است که یا از اعضایشان فقط تقاضای مشارکت مالی می‌کنند یا فقط روابط پولی با آنان دارند.

علاوه بر این، همزیستی با طبیعت نیز، به کوشش برای تغییرات جدی در آن، تغییر یافت. انسان‌ها هم به صورتی «تنها» در کنار سایر

انسان‌ها در خانواده و جامعه و در محیط پیرامونی، تجربه جدیدی از زندگی مادی را آغاز نمودند.

تعبیر از انسان، چه منفی (دیدگاه هابزی) و چه مثبت (دیدگاه روسویی)؛ در اصل زندگی روزانه افراد تفاوتی ایجاد نمی‌کرد، زیرا آنچه به تدریج تحقق می‌یافت، ویژگی معنوی انسان را از او می‌گرفت. علوم جدید، که برای انسان، بررسی و فهم او و مسائلیش به وجود آمده بودند، از یک سو، به صورت «تکنولوژی» و تقلیل مفهوم ژرف علم به تکنولوژی در آمدند و از سوی دیگر، به جهت ضعف بنیادی خویش، حداکثر راه‌حلی موقت و مسکن برای اصلاح وضع موجود ارائه می‌دادند. نتیجه آنکه یا با رویکردی تماماً انقلابی با وضع ناپایمان موجود برخورد می‌کردند، نظیر دسته‌ای از مارکسیست‌ها، یا آنکه راهی برای خروج از بن‌بست به وجود آمده نمی‌یافتند و به صورتی یأس‌آمیز همچون ماکس وبر و روبرت میخلز از «قفس آهنین» و «قانون آهنین الیگارش» یاد می‌کردند. در هر صورت راهی برای انسان عصر جدید نمی‌گشودند و حداکثر کوشش‌ها به هشدار نسبت به جدی بودن و عمق فاجعه رخدادهای رو به گسترش دنیای جدید معطوف بود.

چارلی چاپلین، در فیلم «عصر جدید» خود، ماشینی شدن انسان جدید را به نمایش گذاشت و فرانتس کافکا، در کتاب «قصر» خود، آوارگی و تردید این انسان را بیان کرد. در مجموع، در علوم جدید، انتخاب و تعریف موضوع و روش و هدف تغییر یافت و با قطع ارتباط با خالق هستی، غایتی مادی و این‌جهانی پیدا کرد. فرض شد که همه چیز را می‌توان تحت شناخت و کنترل در آورد و محلودیت‌ها صرفاً جنبه زمانی دارند و به مرور انسان خواهد توانست که بر همه چیز سلطه یابد. به بیان هیدگر، «توهم نارسبستی» پدید آمد و این توهم، بلایی بود که انسان عصر جدید را از شناخت حقیقی باز می‌داشت و علمی که می‌بایست به تعبیر امام علی (ع)، راه به سوی نور و روشنایی می‌برد، ظلمتی سخت بر انسان حاکم ساخت و این گونه بود که هیدگر مدعی شد: در علم، تفکر نیست، در عصر جدید برای انسان فرصت تأمل و درنگی برای نگرستن و تأمل باقی نمی‌ماند. تغییرات و پویایی‌ها در کل برای نظامی سلطه‌جو بر همه چیز و از جمله انسان، سازماندهی می‌شوند و علم نیز همچون ابزاری در این چارچوب عمل می‌کند. تولد و بقای هر چیزی به میزان اقتصادی بودن آن منوط گشته است. نتیجه آنکه علم و پژوهش باید ماهیت اقتصادی داشته باشند. این وضعیت، تردیدی ژرف در «اعتقاد» به علم و «امکان» راهبری به سوی سعادت به وسیله آن، به وجود آورد. میشل فوکو به کالبدشکافی شیوه‌های سلطه از طریق علمی پرداخت و نشان داد که پیشرفت‌های علمی و انگاره‌های مورد تأیید آن در جوامع، به سودنگرشی سلطه‌محور شکل گرفته‌اند. حتی عده‌ای، علم در معنای



کنونی را به سخره گرفتند. در این وضعیت، عقل مورد استفاده علم و مولد آن، مشروعیت سابق خود را از دست داده است. در مقابل، افرادی چون یورگن هابرماس از عقلانیت ارتباطی و کنش ارتباطی برای بازسازی سامان اجتماعی و امکان مفاهمه میان افراد سخن به میان آورده‌اند. به بیان هابرماس، در کنش ارتباطی، کنش‌های افراد درگیر نه از طریق محاسبات خودخواهانه برای رسیدن به موفقیت، بلکه از طریق کنش‌های تفاهم‌آمیز هماهنگ می‌شود. عده‌ای نیز چون فرانسیس فوکویاما در خصوص سرمایه اجتماعی و وضعیت آن در جوامع غربی هشدار داده‌اند.

در هر صورت، انسان با هر خصیصه‌ای (سیاسی، فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی و...) معرفی می‌شود، نهایتاً حیوانی بیش نبود و این چنین شد که مقام انسانی در قرون وسطی از آسمانی مطلق به زمینی مطلق تنزل یافت و تعادل نداشتن در هر یک، دوران تلخی از زندگی را برای انسان به وجود آورد. از نمونه‌های بارز آن در عصر جدید، تجربه جنگ‌های متعدد و از جمله جنگ‌های جهانی اول و دوم است. کتاب نورمن انجل (Norman Angell) به نام «توهم بزرگ» (The Great Illusion) که در ۱۹۱۰ انتشار یافت، با پیش کشیدن این استدلال که جنگ برای غالب و مغلوب هر دو فاجعه اقتصادی به بار خواهد آورد، کتابی پر فروش در مقیاس بین‌المللی شد، اما در طی همان سال، ستادهای ارتش اروپا نقشه‌های جنگی خود را، به آرامی و در سکوت، کامل می‌کردند. در جمع‌بندی می‌توان گفت مهار قوای انسان و هدایت آن به نفع تعالی وی، در تعبیری که در علوم جدید نسبت به جهان و انسان وجود دارد، تحقق نیافته است و سرگشتگی روزافزون وی در عصر جدید، ادبیات وسیعی با محوریت از خودبیگانگی انسان و غلبه اشیای مادی بر او به وجود آورده است.

بازنگری تعبیر علوم جدید از انسان در انقلاب اسلامی

به جهت کمبود فرصت نمی‌توان به تغییرات نگرش در علوم جدید اشاره کرد و به زمینه‌های به وجود آمدن این تغییرات بسنده شده و لذا در ذیل نمونه بارز تحول و بازنگری در تعبیر علوم جدید از انسان اشاره گشته است:

انقلاب اسلامی و انسان اصول‌گرای انقلاب اسلامی

عصر جدید، انسان خاص خود را پدید آورد و علوم جدید نیز، به مثابه سلاح‌شناسی و معرفتی این انسان، به کار گرفته می‌شدند و راه‌حل‌های مختلفی به منظور تغییر وضع موجود عرضه می‌کردند، اما این علوم، به جهت ضعف بنیادی خود، در هدایت و مهار توانمندی‌های انسان در عصر جدید ناکام ماندند. تأمل در انسان انقلابی این عصر، توجه به نمونه‌ای عینی از رسوخ‌انگاره‌های مادی علوم جدید و جهان‌بینی سکولار در انسان عصر جدید است؛ لذا بررسی آن می‌تواند ما را در

شناخت جایگاه انقلاب اسلامی و انسان انقلاب اسلامی، در ایجاد عصری متفاوت از عصر جدید یاری رساند، ضمن آنکه شکوفایی آموزه‌های دینی را نسبت به انسان در پدیده‌ای عینی در عصر حاضر به نمایش می‌گذارد.

انسان انقلابی

هر انقلابی را انقلابیون به ثمر می‌رسانند که در مباحث مربوط به انقلاب، تحت عنوان «مردم» از آنها یاد می‌شود، اما انقلابی کیست و چگونه آدمی است؟ انقلابی، فردی تحول‌یافته و دگرگون شده است. با این حال در اغلب تحلیل‌های مربوط به انقلاب — به مثابه پدیده‌ای مدرن — تحول انقلابی افراد جدی گرفته نمی‌شود و از این رو انسان‌شناسی انقلاب، جایگاه خاصی ندارد. انقلابی بیشتر فردی احساساتی، دنباله‌رو، عقل‌گریز و حتی عقل‌ستیز معرفی شده است. در این پندار او دیوانه‌ای است که نه تنها بسیاری از مسائل را نمی‌فهمد، بلکه مقهور دست راهبرانی شورشی، جاه‌طلب و فرصت‌طلب است که موج به وجود آمده از تجمع افراد تکه‌تکه و ذره‌زده شده را، در قالب نامتشکل و نامنسجم توده، به صورتی خاص تحت لوای یک ایدئولوژی — که برانگیزاننده احساسات می‌باشد — «بسپج» می‌کند و انقلاب را به پیروزی می‌رساند. این نگرش، ملهم از نگرش مادی و مکانیکی علوم جدید به انسان است و متأسفانه با نظریه رفتار انقلابیون انقلاب‌ها در گذشته، مفاهیم تعهد، رسالت و مقاومت به سخره گرفته می‌شوند، زیرا این واژه‌ها ابزاری برای توجیه برپایی حکومت‌های وحشت و ترور بوده‌اند. به عبارت دیگر، انسان عصر جدید همان انسانی است که در علوم جدید تعریف و خواسته شده است. به عنوان نمونه، می‌توان به توصیف سرگئی پخائف از انسان انقلابی در نوشته‌اش، «رساله عملی برای یک انقلابی»، اشاره کرد: «انقلابی می‌تواند و اغلب ناچار است، در پی هدف نابودی بی‌ترحم [جامعه]، در همان جامعه زندگی کند و هویت واقعی خود را پنهان دارد. انقلابی باید به همه اقشار و سطوح جامعه رخنه کند: از طبقات متوسط و بالا گرفته تا کسبه، کلیسا، خانه ارباب، جهان دیوانسالاران، امیران لشکر و اهل ادب، پلیس مخفی و حتی کاخ زمستانی [تزار]».

مسئله ما، نابودی پرشور، کامل، همه‌جانبه و بی‌ترحم است... هدف غایی تشکیلات و توطئه ما و وظیفه نهایی ما، متحد کردن این جهان در شکل نیرویی شکست‌ناپذیر و ویران‌ساز است... هدف کلی تشکیلات متقاعد کردن نیست؛ تشکیلات سودای تربیت دیگران را در سر ندارد.

بنابر این توصیف، انقلابیون، اقلیتی بیش نیستند و هیچ‌گاه کل جامعه را در بر نمی‌گیرند و هدف از فعالیت انقلابی نیز، نه تربیت و ساختن و متقاعد کردن، بلکه نابودی و کسب قدرت به مثابه هدف است. این



در حالی است که در اندیشه دینی، «دعوت»؛ وظیفه، تکلیف و هدف به شمار می آید. در منظر یادشده، همه چیز وسیله‌اند تا انقلاب در معنای مورد نظر آنها، یعنی تخریب کامل، عملی و پیروز شود. اهداف و اولویت‌ها را تشکیلات و هسته مرکزی آنها تعیین می‌کند. در نتیجه، انقلاب حاصل اطاعت کورکورانه جماعتی از اقلیتی (رهبران انقلاب) بیمارگونه است. بسیج نیز مربوط به گروه و محدود به آن می‌گردد. همچنان‌که در تعریف آن آورده‌اند: «بسیج به معنی فعال شدن از نظر سیاسی و کاربرد منابع قدرت گروه در جهت اهدافی است که به وسیله ایدئولوژی آن تعیین می‌گردد... بسیج روندی است که در آن یک واحد اجتماعی به سرعت بر منابعی که پیش‌تر بر آنها کنترل نداشته، کنترل پیدا می‌کند.» بسیج انقلابی نیز نیازمند رهبری است، اما با توجه به محدودیت و ضعف نگرشی که نسبت به انسان و انقلاب وجود دارد، تحلیل‌های روان‌شناختی از آن نیز در سطح باقی می‌مانند. این بررسی‌ها، که بر پایه مفاهیم فرویدی انجام شده است، سه پایه برای روان‌کاوی رهبران انقلابی — هدایتگران، بسیج انقلابی — بیان کرده‌اند: انگیزه‌های شخصی، سیاسی کردن آنها، توجیه آنها بر حسب مصالح عمومی. در نتیجه چیزی فراتر از انگیزه‌های فردی و منافع شخصی و گروهی برای رهبر انقلابی شناسایی نشده است و بر پایه این پندار، نمی‌توان تصور کرد که انقلاب و انقلابی برای چیزی بسیار فراتر از فرد و انگیزه‌های محدود شخصی و گروهی به حرکت درآمده باشند، مثلاً: برای احیای دینی خاص یا عمل به اعتقادی مذهبی. بنابراین می‌توان گفت انسان در علوم جدید، چه در مقام رهبر و چه در مقام پیرو، هیچ هدف متعالی را نه دنبال می‌کند و نه می‌تواند دنبال کند؛ چراکه در فرهنگ مدرن، چیزی فراتر از منافع فردی برای انسان، مشروع و پسندیده نیست.

انسان انقلاب اسلامی ایران

در میان نگرش‌های کوتاه‌بینانه و تحقیرآمیز نسبت به انقلاب و انقلابی، هانا آرنه با دریافتی عمیق و ژرف از هیجانات و رفتارهای پرشور انسان انقلابی نوشته است: «عاطفه و احساس انقلابی آن است که از یافتن چیزی مطلقاً تازه و رسیده به سرآغازی نو دست دهد و توجیهی باشد برای عمل کسانی که شمارش زمان را از سال رویداد انقلاب شروع می‌کنند.» اکنون این پرسش درباره انسان انقلاب اسلامی ایران — به عنوان انسانی نه انچنان‌که در علوم جدید معرفی کرده‌اند و آموزش می‌دهند، بلکه به عنوان انسانی پرورده نگرش اسلامی — شایان طرح است که او چه چیز مطلقاً تازه‌ای یافته بود که افق نگاه و مبنای درک و عمل ایرانی — انقلابی را از انسان در علوم جدید متمایز می‌ساخت؟ «رضای خدا».

سیدمرتضی آوینی نه در مقام اندیشمندی اسلامی، بلکه همچون شاگردی در مکتب اسلام، از نمونه‌هایی است که معتقد بود درک از حرکت امام خمینی (ره) و هدف انقلاب اسلامی ایران بر محور «تحول انفسی» و «احیای حیات باطنی بشر» و بنابراین آغازی بدیع استوار بود. وی پیروزی انقلاب اسلامی ایران را رویدادی مهم و تاریخ‌ساز می‌دانست و بر این اساس نوشت: «بعد از چند قرن که از رنسانس و هبوط بشر در مصداق کلی خویش گذشته است، هنوز هم آنچه در میان مردمان اعتبار دارد، تاریخ میلادی است که از زمان تولد مسیح محاسبه شده است و تاریخ هجری است که از زمان هجرت پیامبر اسلام و... مگر نه اینکه اگر واقعه دیگری برای بشر از این وقایع اهمیت بیشتری داشت، آنها را مبدأ تاریخ می‌گرفتند؟ اما در کتاب‌های تاریخ تمدن، اعصار زندگی بشر را بر مبنای ابزار تولید آنها، عصر سنگ و آهن و مفرغ و مس و... و حالا هم عصر تکنولوژی و عصر ارتباطات و عصر فضا و فلان و بهمان نامیده‌اند. امام خمینی پیامبر تازه‌ای نبود، اما از یادآوران بود؛ از مخاطبان انما انت مذکر! که عهد فطری مردمان با خداوند را به آنان یادآوری کرد و بعد از چند قرن که از هبوط بشر در مصداق جمعی کلی می‌گذشت، چونان اسلاف خویش از ابراهیم و اسماعیل و محمد (ص)، دوره‌ای از جاهلیت را شکست و عصر دیگری از دینداری را آغاز کرد. این عصر تازه را باید عصر امام خمینی نام نهاد.»

در انقلاب اسلامی ایران، انقلابیون کثیرند و شاید همین فراوانی، فراموشی آنها را باعث شده است. شهید دکتر محمدجواد باهنر، در همان آغاز انقلاب، نسبت به این فراموشی هشدار داده و گفته بود: ما گاهی برای تحلیل انقلابمان سرگرم مسائل اقتصادی، نظامی و سیاسی می‌شویم و از آن مسائل عمیق معنوی که این انقلاب برای ما به ارمغان آورد، غافل می‌مانیم و برای انسان‌هایی که ساخت و آن فضیلت‌هایی که به وجود آورد، شاید چندان حساسی باز نکنیم، غافل از اینکه این انقلاب، انسان ساخت و فضیلت آفرید. همچنین زمانی که انسان انقلاب اسلامی ایران پس از انقلاب به واسطه دفاع مقدس (جنگ تحمیلی) در قالب بسیج و بسیجی، تحول عمیق‌تری را تجربه نمود، مرحوم علامه محمدتقی جعفری، با شناختی که از این پدیده شگرف داشت، با دغدغه و نگرانی به شهید دکتر مصطفی چمران، این فراموشی را یادآور شد. ایشان نقل کرده است: در اوایل جنگ به دانشمند فرزانه شهید دکتر مصطفی چمران گفتم: احوالاً و خاطرات و وصیت‌های این رزمندگان و شهدا را جمع‌آوری کنید، حتی حرف‌هایی را که قبل از عملیات و قبل از شهادت یا در حین شهادت به زبان جاری می‌کنند، همه را ثبت و ضبط نمایید و در

مجموعه‌ای خاص منتشر کنید، زیرا:

اولاً: در علوم انسانی در مورد این حالات بسیار تحقیق می‌شود و بنابراین این حالات به کار می‌آیند. چون علوم انسان‌شناسی هنوز نتوانسته است همه این‌گونه پدیده‌ها و استعدادها و حالات انسانی را دریابد تا در مورد انسان و شناخت آن، از آنها بهره‌بردارد، لذا این وقایع و حالات کمک بزرگی است به علوم انسانی.

ثانیاً: حفظ و نگهداری این مجموعه، سند تاریخی این جنگ است که نسل‌های آینده با ملاحظه آن می‌فهمند هدف رزمندگان چه بوده است و دیگر، بازیگران تاریخ نمی‌توانند از آن سوءاستفاده کنند و ریخته شدن این همه خون مقدس را در راه دموکراسی تفسیر نشده و اصطلاح‌بافی‌هایی از این قبیل قلمداد کنند، بلکه این مجموعه گواه خوبی است بر اینکه این رزمندگان با انگیزه‌های مقدس دینی مانند یا الله، یا محمد، یا علی، یا زهرا (علیهم‌السلام) دست از جان شسته‌اند. در واقع، انسان انقلاب اسلامی ایران نه عمل‌گرای صرف است و نه اندیشه‌ورز تنها، بلکه خواست خداجویی، از او موجودی عجیب و ناشناخته ساخته است؛ خصوصاً که این هدف را در دنیای مدرن و با چالشگری با آن دنبال کرده است.

به طور مشخص، انسان انقلاب اسلامی با الهام از آموزه‌های اسلامی، تعریف و موقعیت انسان در علوم جدید را نقد کرد؛ انسانی که می‌کوشید خود را تربیت کند تا بتواند با دست کشیدن از منیت و خودخواهی‌اش، «آزادی عقل» و «قدرت عمل» بیابد و زندگی‌اش را آن‌گونه که باید، بسازد. پشتوانه این حرکت نیز باور به این سخن

حکیمانه امام خمینی (ره) بود: «در قیام الله است که معرفت الله حاصل می‌شود». بنابراین، انسان انقلاب اسلامی ایران، پویایی و «شدن» را اراده و تجربه کرده است؛ تجربه‌ای که توفقی برایش متصور نیست و پیوسته او را در معرض چالش‌های سخت قرار می‌دهد و از او انسانی آبدیده می‌سازد. چنین جرأتی، شکوفایی و باروری انسان‌های معمولی و ساده را در پی داشت که قهرمان بودن و اسوه شدنشان در سادگی‌شان معنا می‌شود. شهید بهشتی حیرت‌خویش را از این تحول انسان‌ساز این‌گونه گفته بود:

«انقلاب اسلامی به ما نشان داد که انسان چه گنجینه پُری است. چقدر استعداد دارد، چقدر نیرو دارد، وقتی به حرکت می‌افتد، چقدر توان دارد و چقدر قدرت دارد.» این سخنان، مشابه حیرت‌شکسب در نمایشنامه هملت است: «چه شاهکاری است هر انسان! چه فرد شکوهمندی! چه توانایی بی‌پایانی! چه دقیق و ستایش‌انگیز است در صورت! در حرکت! در عمل چقدر به فرشتگان می‌ماند! درکش

بسان خداوند است! زیبایی جهان! اشرف مخلوقات!» البته نباید فراموش کرد که شگفتی از انسان انقلاب اسلامی، ناشی از شوق او برای به ظهور رساندن ودیعه‌ای است که خداوند به او اعطا کرده است. شهید بهشتی می‌افزاید: انقلاب به ما نشان داد که سرنوشت ما به دست کسی ساخته می‌شود، به دست خود ما. این ما هستیم که اگر در صحنه حضور داشته باشیم، اگر از ادای وظیفه‌هایمان غفلت نکنیم، خودمان سرنوشت خودمان را می‌سازیم. باور به اثرگذاری، اراده و آگاهی در تاریخ، احیای تکلیف انسان در قبال حیات است. مرور خاطرات و دقت در زمزمه‌ها و گفته‌های انقلابیون و رزمندگان به خوبی نشان‌دهنده احیای نگرش توحیدی و جدی گرفتن مبارزه با خودخواهی‌ها، نه تنها به صورت رفتار فردی، بلکه به مثابه رفتاری شایسته و ضرور برای جمع در عرصه حیات اجتماعی است. امری که در فردگرایی انسان در علوم انسانی (جدید) نایاب است. چنین تحولی از دید غربیان سحرآمیز بود؛ زیرا وقتی کسی از مرگ نهراسید، قدرت شکست‌ناپذیری می‌یابد که دیگر نمی‌توان با ابزار مادی او را تحت فشار قرار داد. بی‌جهت نبود که آمریکایی‌ها در آمریکا به این باند قرمز پیشانی، «باند سحرآمیز» (Magic Band) می‌گفتند. آنچه انسان انقلاب اسلامی ایران را برمی‌انگیخت، احساس رسالتی بود که از تغییر در نحوه نگرستن



بودند. نظریات علوم اجتماعی و انسانی آموختند که «فرهنگ» و به طور مشخص دین، در تحولات جوامع به سوی تغییرات مثبت، بسیار مؤثر است و از این رو با الهام از پیروزی انقلاب اسلامی و آزمون جنگ تحمیلی، نگرش‌های جدیدی را نسبت به انسان و عوامل هویت‌بخش جوامع پذیرا شدند. بدین ترتیب با پیروزی انقلاب اسلامی، انسان در علوم جدید، مورد نقد و چالش قرار گرفت و انسان انقلاب اسلامی، به عنوان انسانی اصول‌گرا، با الهام از نگرش اسلامی به هستی، افق جدیدی را در عصر جدید برای فهم و تربیت و هدایت انسان گشود.

او پدید آمده بود. جور دیگر نگاه کردن، از دشوارترین مسائل در روابط انسانی و تفاهم میان آدمیان است؛ چراکه نمی‌توان به زور، نگاه و فکر دیگران را عوض کرد و فقط عملی ناشی از ایمان و اعتقادی راسخ، می‌تواند تأثیرگذار باشد. مسئله اینجاست که انسان در علوم جدید نمی‌تواند غیرمادی بنگرد. بنابراین انسان انقلاب اسلامی ایران، در «عمل» متبلور می‌شود، البته راهنما و هدف آن نیز خواسته‌هایی به‌ظاهر متناقض‌اند. لیکن باید توجه کرد که این تناقض‌ها ساخته و پرداخته اندیشه مغرب‌زمینان می‌باشد، نظیر تغایر علم و دین، دین و سیاست، سیاست و اخلاق. با وجود این، انسان انقلاب اسلامی ایران می‌خواهد باورها و خواسته‌هایش را عملاً «تجربه» نماید و در این مسیر حساسیت اصلی، پرهیز از شناخت انسان و ارج نهادن به او، خارج از حدود و جایگاه آن است؛ یعنی وصفی که کمابیش در علوم جدید اتفاق افتاده است.

نتیجه

انسان در عصر جدید، زندگی در چارچوب‌ها و ساختارهایی را تجربه کرده که ویژگی محوری در آن، نگرش ماتریالیستی به عالم و آدم بوده است. دانشمندان این عصر نیز، اعم از حوزه تخصصی‌شان؛ علوم انسانی، یا غیر آن، عملاً ناکارآمدی این نگرش را آزموده‌اند. انتقادات مختلف در قالب مکاتب انتقادی و موضع‌گیری‌های مخالف توسط عالمان و متخصصان در رشته‌های گوناگون، جملگی جریان‌هایی در جهت عکس باورها و فرض‌های علوم جدید را موجب گشته‌اند. در کنار جریان‌های فکری، تحولات اجتماعی، سیاسی و اقتصادی در جوامع، همچون عواملی مؤثر، پیش‌فرض‌های علوم جدید را به چالش کشیده‌اند که از بارزترین نمونه‌های آن، وقوع انقلاب اسلامی و پروراندن انسان انقلاب اسلامی در آن است.

در انقلاب اسلامی ایران، به لحاظ مبانی فکری و نظری، هیچ یک از دو بعد مادی و معنوی به نفع دیگری، حذف نشدند و در عرصه عمل نیز، با هدایت مدبرانه امام‌خمينی‌س(س)، رهبر کبير انقلاب اسلامی، برای اولین بار در عصر جدید، امکان تجربه کوشش‌های جدی زمینی و مادی مانند حراست از سرزمین، همراه جهت‌گیری معنوی و اعتقادی (دفاع از اسلام) در سطحی گسترده فراهم آمد. به فرهنگ نه به عنوان وسیله، بلکه به عنوان هدف توجه گشت و دین به عنوان منبعی فرهنگ‌ساز، ارج نهاده شد و بدین گونه علوم انسانی جدید، با واقعیت‌های نوینی آشنا شدند که پیش از آن با آنها بیگانه